

معمولا در بین افراد اینطور جا افتاده است که شعرا افراد بی‌کار و بی‌خیالی بوده‌اند که جهت تفنن شعر می‌سروده‌اند. اگر هم احيانا اشتغالی داشته‌اند، پس از فراغت از آن، جهت تفریح و یا مدح گفتن، چند بیتی هم شعر می‌گفتند. البته ناگفته نماند که شاعرانی هم بوده‌اند که مداحی می‌کردند و یا هجویات می‌سرودند. خلاصه مطلب این است که سخن منظوم و از این دست، قدر و قیمتی ندارد. برای همین است وقتی کسی سخن سبکی می‌گوید، به او می‌گویند که داری شعر می‌گویی. این نحوه‌ی نگرش البته رگه‌هایی از واقعیت را با خود همراه دارد. اما نمی‌توان آن را به همه شاعران تسری داد.

برای نشان دادن مدعای بالا به چند مورد از شاعران مانند نظامی، سعدی، مولوی و حافظ در زیر اشاره خواهد شد. نظامی در مخزن‌الاسرار چنین می‌گوید که:

پیش و پسی بست صفت کبریا      پس شعرا آمده و پیش انبیا

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، نظامی ردیف ابتدا را انبیا معرفی می‌کند و سپس شعرا را در جایگاه بعدی می‌نشانند.

سعدی در بوستان چنین می‌گوید که:

به پرویزن<sup>۱</sup> معرفت بیخته      به شهد عبارت برآمخته

یعنی سخن ابتدا با غربال معرفت، الک می‌شود و سره از ناسره جدا می‌گردد، آنگاه در قالب عبارات شیرین بیان می‌شود. البته شعرا غالبا این حلاوت را در قالب نظم ارائه نموده‌اند. این شهد را می‌توان در نثر نیز مشاهده نمود. کما این که سعدی خود در گلستان چنین می‌کند. یا در جای دیگر می‌گوید.

قیامت می‌کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن      مسلم نیست طوطی را در ایامت شکرخایی

حافظ، شبیه همین سخن سعدی، بیتی دارد که شیندنی است.

شکر شکن شوند همه طوطیانِ هند      زین قندِ پارسی که به بنگاله می‌رود<sup>۲</sup>

بوده‌اند افرادی که سخن آنها حتی از دروازه شیراز هم بیرون نرفته است. اما این قند پارسی<sup>۳</sup> به اقصای نقاط عالم رفته است و فراگیر و عالم‌گستر شده است. همچنین حافظ می‌گوید که:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت      قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند<sup>۴</sup>

آنها قدر و قیمت و اعتبار سخن خود را می‌دانستند به گونه‌ای که حافظ مدعی می‌شود که قدسیان، حافظ اشعار او هستند. این ادعا اغراق نیست و او خود شیفته نبوده است. چرا که سخنش فاخر است. مولوی که پا را از حافظ هم فراتر می‌نهد و می‌گوید که:

سخنم خورِ فرشته‌ست من اگر سخن نگویم      مَلَكِ گرسنه گوید که: «بگو! خمش چرایی؟»<sup>۵</sup>  
 او سخن خویش را خوراک فرشته‌گان می‌داند و اگر سخن نگوید، آنها زبان اعتراض می‌کشایند. او در جایی دیگر می‌گوید که:

خون ببین در نظمِ شعرم، شعر منگر بهر آنک      دیده و دل را به عشقش هست خون‌پالایی  
 خون چو می‌جوشد منش از شعر رنگی می‌دهم      تا نه خون‌آلوده گردد جامه، خون‌آلایی<sup>۶</sup>  
 تعبیر را نگاه کنید، خون که به جوش می‌آید به آبِ لطفِ شعر، قالب<sup>۷</sup> و رنگ می‌پذیرد. صحبت از یک نحوه‌ی سخن الهامی است. واقعا جوشش این خونِ خراسانی چه‌ها که نکرده است. ببینید که او الهام را چگونه وصف می‌کند.

ای که میانِ جانِ من تلقینِ شعرم می‌کنی      گر تن زخم خامش کنم، ترسم که فرمان بشکنم<sup>۸</sup>  
 گویی کسی به او شعر القاء می‌کند و اگر خاموشی پیشه کند و به قول خودش «تن زند»<sup>۹</sup>، به مثابه نافرمانی تلقی می‌شود.  
 او سخن الهامی را به نحوی در اشعار زیر نشان می‌دهد.

نه نُجوم‌ست و نه رمل‌ست و نه خواب      وحیِ حق وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ  
 از پیِ روپوشِ عامه، در بیان      وَحیِ دل گویند آن را صوفیان<sup>۱۰</sup>  
 او مدعی است که سخن از جنس وحی است، اما صوفی‌ها برای این که عامه مردم به خطا نیافتند، آن را «وحی دل» گویند. البته این مساله خیلی تخصصی است و بحث راجع به آن در حوصله این نوشتار نیست. لذا فقط به سخن مرحوم استاد فروزانفر در این باب، بسنده می‌شود. او این چنین می‌گوید<sup>۱۱</sup>:

وحی: القاء و بیان معنی، پنهان از غیر، ظهور معنی در خواب، وصول معنی به دل و یا از راه گوش به واسطه‌ی مَلَك، کلام خدا به انبیا می‌رسد. در اصطلاح شرعی، و حقیقت آن پیوستگی دل است به عالم غیب و ظهور حقیقت بی‌واسطه‌ی تعلّم، بدین معنی مخصوص انبیا نیست و در قرآن کریم برای اولیا نیز استعمال شده است. و صوفیه وحی را منقطع نمی‌شمارند و ظاهرا مراد ایشان معنی اخیر است.

مولوی خرد و دانش را هم پشتوانه کلام خود می‌دارد. او می‌گوید که:

بی‌زارم از آن گوش که آوازِ نیِ اِشْنود      و آگاه نشد از خَرَد و دانش نایی<sup>۱۲</sup>

همان‌طور که مشاهده می‌کنید، او بی‌زاری می‌جوید از کسانی که با شنیدن آواز نی، خرد و دانشی برای آن قائل نیستند.

## یادداشت‌ها

<sup>۱</sup>غربال

<sup>۲</sup>غزل ۲۱۷، سایه

<sup>۳</sup>جالب توجه این است که حافظ با تمام مصرع‌ها و یا ابیات عربی در دیوانش، سخن خود را «قندِ پارسی» می‌داند.

<sup>۴</sup>غزل ۱۹۲، سایه

<sup>۵</sup>دیوان شمس، غزل ۹۹۰، شفیعی کدکنی

<sup>۶</sup>دیوان شمس، غزل ۹۷۹، شفیعی کدکنی

<sup>۷</sup>Form

<sup>۸</sup>دیوان شمس، غزل ۴۸۶، شفیعی کدکنی

<sup>۹</sup>سکون کردن

<sup>۱۰</sup>مثنوی، ۴/۱۸۵۱-۵۲

<sup>۱۱</sup>شرح دفتر اول مثنوی، صفحه ۱۱۹، بیت ۲۲۵

<sup>۱۲</sup>غزل ۲۶۲۸ کلیات شمس، تصحیح برگ‌نیزی